

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد قراگزلو

۰۱ می ۲۰۱۳

نئولیبرالیسم علیه اردوی کار

به مناسبت یک می ۲۰۱۳

پیش کش: اکبر معصوم بیگی

در آمد

از سال ۲۰۰۸ نظام جهانی سرمایه داری وارد بحران جدیدی شده است که از جهات مختلف با بحران های سیکلیک و روتین متفاوت است و به طور مشخص به بحران ساختاری سرمایه مانسته است. ما پیش از این طی مقالات متعدد و یک مجلد کتاب فشرده (بحران، نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری نئولیبرال، ۱۳۳۸، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه) به ارزیابی بخشی از مختصات این بحران پرداخته ایم. همچنین در کتاب مبسوط "امکان فروپاشی سرمایه داری و دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی" (۱۳۹۲، تهران: نگاه) - که امید داریم تا زمان انتشار این مقاله چاپ شده باشد- چند بحران بزرگ سرمایه داری را از دریچه بازخوانی نظریه ارزش و انباشت سرمایه مارکس (اضافه تولید و گرایش نزولی نرخ سود) ارزیابی کرده ایم و به تحلیل مسأله مهم و کلیدی شوری نیز وارد شده ایم. حال سؤال این است که با توجه به تعمیق بحران کنونی، چرا در هیچ کشور سرمایه داری اصلی و فرعی کم ترین تغییر ساختاری رخ نداده است؟ منظور ما از تغییر ساختاری، تغییر حکومت ها از طریق انقلاب های کارگری و سوسیالیستی است. واضح است که تغییر دولت ها به شیوه انتخابی و پارلمانتاریستی (نمونه فرانسه: تغییر از راست میانه به "حزب سوسیالیست") حامل دست آورد ویژه ای برای کارگران و زحمت کشان نتواند بود. کما این که دیدیم و دیدید که در نتیجه به قدرت رسیدن حزب لیبر تونی بلر در انگلستان و حزب دموکرات کلینتن در امریکا، سیاست های تاجرپستی و ریگانیستی با همان شدت گذشته ادامه یافت. احزاب "سوسیالیست" یونان و پرتغال مانند احزاب دست راستی در متن بحران، سیاست های نئولیبرالی پیشه کردند. وقایع اتفاقیه تونس و مصر تا کنون از سوی جریان های ارتجاعی مصادره شده؛ چشم انداز تحولات سوریه به شدت تاریک است و در عراق و افغانستان و لیبیا دولت های دست نشانده امپریالیستی شکل جدیدی از استبداد و فساد و هرج و مرج را حاکم کرده اند. به این ترتیب سؤال اصلی این است که اگر سوسیالیسم کارگری تنها آلترناتیو مترقی سرمایه داری است، اگر سوژه انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است- که هست- و اگر یک جنبش فراگیر اجتماعی ضد سرمایه تنها با هژمونی مطلق کارگران سوسیالیست امکان پیروزی دارد و.... پس اصلی ترین سؤال این است که طبقه کارگر کجاست؟ و چرا در تحولات اجتماعی پیش گفته و مشابه و در اوج بحران اقتصادی قادر به نقش آفرینی تاریخی خود نیست؟

تردیدی نیست که هیچ درجه ای از بحران تعمیق یافته سرمایه داری به خودی خود به یک بحران سیاسی و شکل بندی شرایط انقلابی شیفیت نخواهد شد. حتا پوزیتیویست های انترناسیونال دوم و نویسندگان برنامه ارفورت نیز به حدی از مبارزه طبقاتی به عنوان میانجی سقوط سرمایه داری و درگیری انقلاب سوسیالیستی چشم داشتند. همه می دانند که متعاقب تشدید بحران ۲۰۰۸ و اتخاذ سیاست های اولترا نئولیبرالی ریاضتی؛ کارگران به صور گوناگون تظاهرات خیابانی و اعتصاب به چهره شکننده سرمایه پنجه کشیده اند. واضح است که این درجه از دخالت گری نمی تواند ضعیف ترین دولت های فرعی سرمایه داری را ساقط کند. طبقه کارگر به عنوان تنها سوژه انقلاب سوسیالیستی، برای جمع کردن بساط شیوه تولید سرمایه داری ناگزیر است به شکل طبقه ای برای خود (چنان که مارکس در کتاب "فقر فلسفه" فرموله کرده است) متشکل شود و با اهرم حزب سیاسی کارگری از قدرت بورژوازی خلع ید سیاسی کند. در این مجال به سؤال مطروحه درآمد پاسخ خواهیم داد. به اجمال. و به شیوه ای مجمل از اسباب غیاب طبقه کارگر در متن جنبش های اجتماعی سخن خواهیم گفت.

چند عامل کلی در سطح جهانی

الف. بی تردید شکست کمونیسم بورژوائی شوروی - که به ناحق از دهه ۳۰ به بعد ذیل سایه سوسیالیسم لم داده بود- یکی از دلایل اصلی عقب نشینی طبقه کارگر در جنبش های اجتماعی به شمار می رود. به نظر ما از یک سو پیروزی سیاسی انقلاب اکتوبر - به عنوان بزرگ ترین پیروزی کارگران - تئوری های پوزیتیویستی و بلانکیستی و خودسازماندهی انتظارگرایانه و اکونومیستی را به هم ریخت و یک قطب قدرت مند انترناسیونالیستی به منظور پیشروی طبقه کارگر سایر کشورها به وجود آورد و از سوی دیگر با اعتلای جریانات رویزیونیستی متکی به ناسیونالیسم صنعت گرا و سپس تثبیت راه رشد غیر سرمایه داری؛ رژیم خشن، غیر کارگری، غیر دموکراتیک، دیوان سالار و مبتنی بر نظام سرمایه داری دولتی شکل گرفت و دست آوردهای سیاسی انقلاب اکتوبر را به باد داد. کمونیسم بورژوائی شوروی در تمام سال های حاکمیت خود بر کل اردوگاه نه فقط طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری را به عقب راند، بل که پس از فروپاشی نیز این فرصت طلائی را به سرمایه داری بازار آزاد و تئورسین های نئولیبرال تقدیم کرد که شلتاق زنان سقوط شوروی را به شاخی زیر چشم سوسیالیسم تبدیل کنند و در منقبت پیروزی لیبرال دموکراسی و "پایان تاریخ" ارجوزه سر بدهند. بیست و سه سال پس از فروپاشی دیوار برلین طبقه کارگر هنوز از تعرض بورژوازی نئولیبرال کمر راست نکرده است.

ب. یکی دیگر از دلایل غیبت طبقه کارگر در جنبش های اجتماعی معاصر، حاکمیت مطلق هارترین نحلّه ایدئولوژیک سرمایه داری (نئولیبرالیسم) در سی و چند سال گذشته بوده است. نئولیبرالیسم در این چهار دهه نکبت بار سلطه خود (از کودتای ۱۱ سپتمبر در چیلی تا کنون) ضمن تهاجم گسترده به اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری به طرز شومی توانست طبقه کارگر را به انسان های تمیزه تجزیه کند و مزورانه حقوق فرد (اندیویدوآلیسم) را تحت عنوان پرطمطراق "حقوق بشر" به جای حقوق انسان های آزاد و برابر جا بزند. کارگزاران ناچریسم - ریگانیم با طرح دفاع از حقوق فردی عملاً معیار نیازهای شرافتمندانه انسانی را با خط کش بازار و انباشت سرمایه و کسب سود و ارزش اضافی فزون تر سنجیدند و هویت انسانی را به کالا تبدیل کردند. (همان از خودبیگانگی مورد نظر مارکس). بدین ترتیب رقابت و انگیزه فردی به جای تشکل، هم پوشانی و جامعه گرائی نشست و ضربات مهلکی به پیکر طبقه کارگر و زحمت کشان وارد کرد.

پ. در کنار ضربه های سختی که کمونیسم بورژوائی اردوگاهی (شوروی) و سرمایه داری نئولیبرال به طبقه کارگر جهانی وارد کردند؛ جریانات، گرایشات و دولت های دیگر (فاشیست ها از این سو و سوسیال دموکرات ها از آن سو)

نیز به صور گوناگون سوسیالیسم کارگری را هر چه بیش تر به انحطاط کشیدند:

✓ **سقوط سوسیالیسم خرده بورژوازی - دهقانی** و شتاب گیری سرسام آور و بی نظیر "حزب کمونیست چین" به سوی تشکیل یک طبقه بورژوازی میلیتانت و حاکمیت عنان گسیخته کثیف ترین نوع سرمایه‌داری دولتی و فاجعه آمیزترین شکل بردگی مزدی.

✓ سمت گیری **چپ پوپولیستی** به طرف لیبرالیسم متعین در سوسیال دموکراسی راست.

✓ شکل‌بندی **چپ میلیتانت غیر کارگری** در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم.

✓ ظهور **چپ نو** با انواع نحله‌های چپ دانشجویی، چپ لیبرال و چپ رفرمیست.

✓ عروج **تروتسکیسم** به ویژه در اروپای غربی در کنار پیدایش اروتونیسم، سوسیالیسم بازار، سوسیالیسم عرفانی، پسامارکسیسم، هنرودوکسیسم و مارکسیسم فلوکسودوکس و غیره. (در زمینه مارکسیسم فلوکسودوکس بنگرید به ترجمان مقاله ای از استفن تامینو توسط مسعود امیدی مندرج در مهرگان ۱۳)

✓ شیفت ریل مبارزه طبقاتی کارگران به سمت و سوی اعتراضات صرفاً رفرمیستی و **تریونیونیستی** و دنباله روی از سوسیال دموکراسی و جناح‌های به اصطلاح چپ بورژوازی حاکم.

✓ رواج **لیبرالیسم لیبرتر** به شیوه‌های گوناگون از جمله: پروپاگاندا تبلیغات تجاری و رسانه‌یی، اعطای بخشی از سود به عرصه قدرت خرید توده‌ها؛ تولید انبوه و مصرف فله‌یی... در تمام این مدت لیبرالیسم لیبرتر کوشید (و تا حدودی هم موفق شد) که نه فقط خود را هم تراز سوسیالیسم جا بزند، بل که توانست با ایجاد اغتشاش نظری و عملی در صفوف کارگران، و ترویج بازار اشتیاق دست خود را از "سوسیالیسم غیر مدرن" بالاتر بگیرد. لیبرالیسم لیبرتر از حفره‌های ناشی از غیبت سوسیالیسم کارگری و حاکمیت بازار نهایت استفاده را برد تا در فرصتی استثنائی هم از **نیروی کار (ارزش اضافی) کسب سود کند و هم از فروش کالا** به سود بیش تر دست یابد و دوره جدیدی از انباشت سرمایه را عملیاتی کند. در واقع لیبرالیسم لیبرتر در مبارزه طبقاتی خود به ضد کارگران دوگانگی **تولید و مصرف** را نیز به استخدام هدف واحدی درآورد. این سود دوگانه وحشیانه ترین نوع **تروریسم اقتصادی** علیه فرودستان را تداعی می‌کند.

✓ تجزیه سوسیالیسم کارگری مارکس در چارچوب انواع و اقسام ایدئولوژی‌های رویونیستی دیگر - از جمله **مکتب فرانکفورت** - که از یک طرف طبقه کارگر را پس می‌زدند و از طرف دیگر با طرح مؤلفه‌هایی همچون **"سپهر عمومی"** تضاد اصلی جامعه سرمایه‌داری (کار - سرمایه) را پشت گوش می‌انداختند و مسؤلیت حل منازعات اجتماعی را به دوش طبقه متوسط می‌گذارند. از یک منظر نظریه **مولتی تود** یا انبوه خلق تونی نگری و مایکل هارت، مثلاً در مقام برآیند سرمایه داری معاصر می‌کوشد در فاصله میان خود انگیختگی صرف و سازمان یافتن توسط حزب پیش رو، جاسازی شود. در تمام این سال ها سوسیالیسم دست راستی کسانی چون ژیک و بوردیو و پاول اسمیت و پوستون و آدرنو و مشابه مانند همه پسامارکسیست و نئورویونیست ها کوشید تا تولید ثروت را ناشی از دانش و ذهن بشر جا بزند و نیروی کار را به عنوان عامل اصلی تولید ثروت به حاشیه براند. این سوسیالیست های پست مدرن چنین جار زده اند که تضاد کار - سرمایه با انواع و اقسام "تضاد" های دیگر همچون جنسی، قومی، فرهنگی، هویتی، میان بافتی و زیستی ترکیب شده است. تحلیل های فله ئی "چپ" جدا مانده از طبقه نسبت به یک تحرک سندیکائی در ماه های گذشته (بهمن [دلو] و اسفند [حوت] ۱۳۹۱) و متهم کردن فعالان کارگری و سوسیالیست به "مردسالاری" و "زن ستیزی" و دخالت ژاژ گونه و بیمار وار در حریم شخصی و خصوصی افراد به جای تحلیل های سیاسی و جدی و کارگری و ورود انواع و اقسام برداشت های **جنسی و سکسی** از یک واکنش سندیکائی (شرکت واحد تهران و حومه) همگی مؤید نفوذ "سوسیالیسم" پست مدرن به لایه های "چپ" حاشیه یی ایران نیز هست. وقتی

که جنسیت و ستم به جای نیروی کار و استثمار می نشیند، در نتیجه پستان و واژن برهنه زنان نیز به سلاح و البته "دانش" مبارزه طبقاتی تبدیل می شود. از نظر پست مدرن های "غوغا سالار" مخالفان این نوع "مبارزه" سکسی جماعتی "آخوند" و چپ سنتی و ملی - مذهبی هستند. پست مدرن های وطنی هنوز در مورد وسایل مشابه مبارزه طبقاتی در مردان خاموش هستند!

✓ هدف سوسیالیسم پست مدرن تحمل پذیر کردن سرمایه داری یا تعدیل آن، مهار آناشلی بازار، کنترل تولید و توزیع و انسانی سازی سرمایه است. سوسیالیسم پست مدرن طرف دار سرمایه داری شاد و سکولار است و از برابری فرهنگی در عین نابرابری اقتصادی دفاع می کند.

عوامل داخلی

واضح است تک تک مقولات پیش گفته به اندازه وزن خود و نقشی که در یارگیری از جنبش های اجتماعی معاصر به عهده گرفته اند، در عقب راندن طبقه کارگر و ممانعت از شکل بندی یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی سهم بوده اند.

طی دهه های گذشته، سوسیالیسم خلقی ایران در مقابل "بورژوازی کمپرادور" (پهلوی ها) به حمایت از "بورژوازی ملی" خود ساخته (مصدق و نهضت آزادی) برخاسته است. این چپ پوپولیست - مانند کمونیسم بورژوائی استالینی تحقق سوسیالیسم را تا حد انکشاف سرمایه داری (دولتی) و رشد و شکوفائی صنعت ملی تقلیل داده است! چپ "جهان سومی" - با تئوری بی بنیاد سه جهان [منسوب به] مائو خلط نشود - از طریق آویختن به تمایلات استقلال خواهی؛ ضد "امپریالیستی" از نوع جنگ سردی؛ ضد انحصاراتی؛ آتئیسم؛ مدرنیسم؛ سکولاریسم؛ ناسیونالیسم دموکراتیک پارلمانتاریستی و رفرمیسم بورژوائی، تا آن جا که توانسته، موی دماغ عروج جنبش کارگری شده است. چپ خلقی ما که حالا دیگر به ورطه لیبرالیسم افتاده - هرگز در نیافته که سهم بی بدیل مارکس در متن اعتلای نظری و عملی جنبش سوسیالیستی، در فرایند ایجاد ارتباط مادی میان تحقق سوسیالیسم و مبارزه اجتماعی طبقه کارگر بوده است.

انتلاف بازار و مالکیت دولتی (بازار + برنامه؛ اقتصاد پول سالار + فونکسیون دولت) و در نتیجه کالائی شدن نیروی کار؛ جابه جائی نقد جامعه سرمایه داری با تمکین به انواع رفرمیسم فرمال، پوزیتیویسم انترناسیونالیسم دوم، حاشیه بی نشان دادن تضاد کار - سرمایه و برجسته سازی ستم های هویتی، مذهبی، قومی، سنت - مدرنیته، ترساندن کارگران از تجربه شکست شوروی، چین، البانی، یوگوسلاوی، در کنار انحلال ماتریالیسم پراتیک در حزب و سازمان سیاسی حرفه بی جدا از طبقه کارگر و... عمده کردن آگاهی طبقاتی از نوع لوکاچی (گلدمن، مزاروش، مارکوزه، فروم)، همه و همه می تواند به عنوان آسیب شناسی چپ ایران و جهان مورد بحث قرار گیرد.

یورش جهانی نئولیبرالیسم

حاکمیت جهانی نئولیبرالیسم طی چهار دهه گذشته با ادعای حل مشکلات پیچیده اقتصاد مالی دولت ها مبتنی بر پارادایمی ایدئوژیک بوده است. نئولیبرالیسم در بدو ظهور خود (کودتای آگوستین پینوشه در چیلی) از سوی طبقه بورژوازی حاکم و نخبگان تجاری و مالی تولید و تئوریزه شد. نئولیبرالیسم برنامه از پیش طراحی شده سرمایه داری زنجیر گسسته ای بود که در ماجرای به قدرت رسیدن تاچر و ریگان ایفای نقش کرده بودند. در امریکا پروژه نئولیبرالیسم با بن بست ریچارد نیکسون و طی "سناریوی شهر نیویوریک" از سوی رونالد ریگان آغاز شد. (در این باره بنگرید به کتاب های:

هاروی. دیوید (۱۳۸۶) *نئولیبرالیسم، تاریخچه مختصر*، برگردان: محمود عبدالمزاده، تهران: اختران

قراگوزلو. محمد (۱۳۸۸) *بحران، نقد اقتصاد سیاسی نئولیبرال*، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه)

قربانیان اصلی نئولیبرال سازی زیرساخت‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در غرب - و سپس در چین و روسیه طبقه کارگر و مهاجران قومی بودند که یا روانه حاشیه شهرها شدند و یا در کام آتش افروزی‌های نژادپرستی سوختند و در روسیه خانه‌های دهکده جهانی «مک لوهان» و «نلسون مک کال» گم و گور شدند. در آمریکا حزب جمهوریخواه به رهبری ریگان، در انگلستان محافظه‌کاران به رهبری تاجر، در روسیه حزب تزارهای جدید به زعامت یلتسین و در چین "حزب کمونیست" به سرمداری دنگ سیائو پینگ، در متن گرایش‌های به شدت ضد دموکراتیک خود بسیاری از گروه‌های ملی و مذهبی را جذب کردند. اتحاد حزب جمهوری خواه آمریکا با "اکثریت پرهیزکار" و گروه‌های فرهنگی - طبقاتی نژادپرست (امثال تی‌پارتی‌ها و کارگران سفید پوست) نمونه بارزی از یک اتحاد شوم طبقاتی بود.

ریگان به عنوان بزرگترین مجری ایدئولوژی نئولیبرالیسم و احیای قدرت طبقاتی بورژوازی در نخستین گام خود *اتحادیه‌های کارگری را به زانو در آورد*. تحریک اتحادیه‌های کارگران کنترل هوایی به اعتصاب و سپس زهرچشم گرفتن از آنان (۱۹۸۱) گام اول بود. در ادامه؛ فعالیت‌های صنعتی از نواحی شمال شرقی و شمال مرکزی - که اتحادیه‌ها گرا بودند - به ایالات جنوبی فاقد اتحادیه‌های کارگری منتقل شد. به موازات این طرح‌ها، انواع و اقسام تبلیغات مدیائی و دانشگاهی به استخدام تبلیغ و ترویج نئولیبرالیسم درآمدند. از وال‌ستریب ژورنال تا استنفورد و هاروارد، جامعه شناسان پاچه ورمالیده ای را خریدند که یک صدا و تمام وقت برای دولت نئولیبرال و نهادهای حامل آن (صندوق بین المللی و بانک جهانی و سازمان ملل متحد) موعظه می‌خواندند. در مدتی کوتاه مواضع و نظریه‌های در اقلیت مانده مکتب وین - شیکاگو به تابوها و آیت‌های مقدس تبدیل شد.

این آیت های زمینی چنان انکار ناپذیر بودند که حتی دموکرات‌ها و لیبرهائی مانند کلینتن و تونی بلر نیز با زمزمه آن عشای ربانی خواندند و یک شنبه‌های مقدس پیش از خزیدن به بستر غسل کردند!

شرح اقدامات تاجر در این مجال نمی‌گنجد اما به اجمال به همین مجمل بسنده می‌کنم که "بانوی آهنین" برای *تضعیف قدرت اتحادیه‌های کارگری* در های صنایع بریتانیا را به سوی رقابت عنان گسیخته گشود. طی کم تر از دو سال صنعت فولاد شفیلد، کشتی سازی گلاسکو و صنعت خودروسازی محلی به خاک سیاه نشستند. شرکت‌های ژاپنی وارد جولانگاه بریتانیا شدند. این شرکت‌ها فقط و فقط *کارگران غیر اتحادیه بی* را استخدام می کردند. در نتیجه دستمزدهای نازل (ارزان‌سازی نیروی کار) طبقه کارگر انگستان به تدریج به نیروی مطیع تبدیل شد. بودجه شوراهای شهری کاهش یافت. *افزایش مالیات سرانه* - به جای مالیات بر مستغلات - قدرت شوراهای را ضعیف کرد. *خصوصی‌سازی* در صنایع هوا - فضاء، مخابرات، خطوط هواپیمائی، فولاد، برق، گاز، نفت، زغال، آب، حمل‌ونقل اتوبوس رانی و راه آهن با قیمت نازل به چیزی شبیه "بخشیدن نقره‌های خانوادگی" تشبیه شد.

بله! بحران عمیق انباشت سرمایه در دهه ۱۹۷۰ حکم به زوال دولت رفاه و عروج نئولیبرالیسم داده بود. کالائی شدن و دور ریزی نیروی کار و سوق دادن کارگران به سوی روسپی گری، قاچاق مواد مخدر و کار ارزان به هر شکل چنان بلائی به سر طبقه کارگر آورد" که هنوز، از چشم‌ها، خونابه روان است." (شاملو)

یورش نئولیبرالیسم وطنی

سال ۱۳۶۸ - پایان جنگ - زمانی برای سرمستی نئولیبرالیسم ایران است. میدان بازی علی‌القاعده باید مکانی ستراتیژیک باشد. کجا؟ همان جایی که در انقلاب بهمین ۵۷ کارگزارش تیر خلاص را بر شقیقه دستگاه پهلوی دوم زدند و به "رهبر سرسخت" مشهور شدند. (کارگر نفت ما - رهبر سرسخت ما)

الف. سابقه جنبش اتحایه‌یی ایران

واضح است که کارگران نفت به طور اتفاقی وارد میدان انقلاب ۵۷ نشده بودند. این کارگران از زمان جنگ جهانی اول تحت تأثیر نخستین انقلاب پیروزمند کارگری (انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ شوروی) به سوی تشکیل اتحادیه های کارگری گام برداشتند. جنبش کارگری ایران که در متن جنبش مشروطه به تدریج در قالب ایجاد اولین اتحادیه کارگری در چاپ خانه کوچکی واقع در خیابان ناصریه تهران شکل بسته بود؛ پس از پیروزی مشروطه خواهان در سال ۱۲۸۹ به سمت ایجاد اتحادیه سراسری کارگران صنعت چاپ حرکت کرد و یک سال بعد اعتصاب موفق را سازمان داد. در نتیجه این اعتصاب قرارداد دست جمعی تنظیم شده از سوی کارگران میان آنان و کارفرما منعقد گردید. تجربه شکل بندی و پیروزی اتحادیه به سرعت در میان کارگران تسری یافت و در مدت کوتاهی اتحادیه های کارگران نانوائی ها (خبازان)، کارگران دست بافی ها، پست و تلگراف و تیلفون و کفاشی ها یکی پس از دیگری تأسیس شد. در سال ۱۹۲۰ شورای اتحادیه های تهران شکل گرفت و وظیفه رهبری اتحادیه های کارگری را پذیرفت. از هر اتحادیه سه تا پنج نفر در این شورا عضو بودند. جنبش کارگری ایران با وجود بورژوازی نوکیسه حاکم - که به گمان من همیشه یکی از چند بورژوازی کپک زده همه جهان بوده و است - همچنان به پیش رفت و در سال ۱۹۲۲ ده سندیکا با ده هزار عضو کارگری (۲۰ درصد کارگران تهران) را تحت پوشش درآورد. الگوی تهران به سرعت به شهرهای دیگر رفت. در تبریز اتحادیه ای از کارگران ذیل عنوان "حزب کارگران" شکل بسته بود (۱۹۲۰). در اواخر سال ۱۹۲۱ این سازمان ۳۰۰۰ نفر عضو داشت. در انزلی کارگران بنادر نه فقط اتحادیه تشکیل دادند بل که در سال ۱۹۲۱ دست به اعتصاب زدند. اعتصاب معلمین تهران در جنوری ۱۹۲۲ به یک تحرک سیاسی علیه دولت وقت تبدیل شد و ۲۱ روز طول کشید و جمع قابل توجهی از دانش آموزان را نیز به میدان آورد. در نومبر ۱۹۲۱ سازمان دهی کارگران صنعت نفت به یک اولویت برای فعالان اتحادیه یی تبدیل شد. (ربک سلطانزاده، پیشین صص: ۱۱۰-۱۰۷)

انقلاب اکتوبر تأثیر سازنده و بالنده خود را بر جنبش نو پای کارگری ایران نهاده بود... همین جا اضافه کنم که اگر انقلاب اکتوبر از اواسط دهه ۳۰ به بی راهه نمی رفت و به عروج رویزیونیسم و بورژوازی جدید روسیه نمی انجامید ای بسا اوضاع سیاسی ایران و منطقه به کلی دگرگون می شد.

ب. اعتصاب کارگران نفت

پس از انقراض قاجاریه، بورژوازی عقب مانده ایران به تأسی از سیاست گزاری های امپریالیسم انگلستان به توسعه صنایع نفت، راه آهن، ریسندگی و بافندگی، کبریت سازی، چرم بافی، و غیره دست زد. به یک مفهوم انکشاف سرمایه داری ایران در ابتدای قرن گذشته به تمامی ناشی از فرایند صدور سرمایه امپریالیستی بود. در این میان رضاشاه و طبقه حامی او حداکثر یک مجری مطیع و تمام عیار برای اجرای سیاست ها و تأمین منافع امپریالیسم برتر (انگلستان) بودند. از سوی دیگر ظهور صنایع و انکشاف سرمایه داری ایران به تجمع و تمرکز کارخانه ها و بروز جنبش کارگری نیز یاری رساند. در سال ۱۳۰۶ اتحادیه کارگران جنوب کشور با ۳۰ هزار عضو شکل بست. دو سال بعد، در حدود ۲۰۰۰ هزار کارگر «یک می» را در باغی بیرون از شهر جشن گرفتند و سخنرانان به خیره سری های دولت استبدادی حمله کردند. روز ۱۴ اردیبهشت ماه [ثور] همین سال (۱۳۰۸) بیش از ده هزار کارگر نفت در آبادان اعتصابی عظیم را سازمان دادند. در مدتی کوتاه و به سبب پیوستن توده ها شمار اعتصابیون به بیش از بیست هزار نفر رسید. ۸۲ سال پیش مطالبات کارگران نفت بدین قرار بود:

✓ ۱۵ درصد افزایش دستمزد.

✓ به رسمیت شناختن اتحادیه ها از سوی دولت.

- ✓ تعطیل رسمی یک می.
 - ✓ دو جانبه گزائی (مشارکت نماینده مستقل کارگران در اخذ تصمیم‌های کارگری با حضور کارفرما).
 - ✓ تجدیدنظر در امتیاز شرکت نفت ایران - انگلیس و برقراری حداقل سه لیره انگلستان در دستمزد ماهانه.
 - ✓ تهیه مسکن برای همه کارگران.
 - ✓ اعطای مرخصی سالانه.
 - ✓ برخورداری از نماینده مستقل در هیأت مدیره.
 - ✓ برابری دستمزد همه کارگران اعم از ایرانی و خارجی.
- اعتصاب با یورش پولیس شکست خورد و پس از سه روز جدال **دویست کارگر دست گیر و سیصد نفر اخراج شدند**. با وجود این شکست، کارگران نفت اتحاد و قدرت خود را به دولت و حامیان امپریالیستش نشان دادند و به صورت سیاه دیکتاتوری پنجه کشیدند. سال بعد پانصد نفر از کارگران نساجی وطن اصفهان و هشتصد کارگر راه‌آهن در مازندران با تکرار همان درخواست‌ها اعتصاب دیگری را سازمان دادند تا نشان دهند که **حافظه تاریخی جنبش کارگری حافظه ای مانا و پاک نشدنی است و تأهل، پیر یا بازنشسته شدن کارگران، آن را پاک نمی‌کند**.

پ. بر کارگران نفت چه رفته است؟

- فی‌الجمله این جا می‌خواهم بگویم در حال حاضر:
- اگر طبقه کارگر ایران متشکل و سازمان یافته نیست...
 - اگر طبقه کارگر ایران از طبقه ای در خود به طبقه ای برای خود در نیامده است...
 - اگر "گناهی" از بابت عدم حضور منسجم و متشکل طبقه کارگر در میدان مبارزه طبقاتی ثبت شده است...
 - اگر کارگر ایرانی به عنصری متمیزه تبدیل شده است...
- و... مقصر اصلی و فرعی فعالان کارگری و عناصر پیش رو چپ سوسیالیست نیستند. در این میان اگر گناه کاری وجود داشته باشد - که قطعاً موجود است - علاوه بر عوامل پیش گفته، تمام انگشتان یک متهم را نشانه می‌روند:
- نئولیبرالیسم وطنی.**

نئولیبرالیسمی که با دولت "سردار سازندگی" عروج کرده و در دولت "دموکراتیزاسیون توسعه سیاسی" شکل بسته و در متن دولت "اقتدارگرایی" نهم و دهم جای گرفته است. در ادامه به تبیین این فرایند اشاره خواهم کرد.

مهم‌ترین خصلت مشترک دولت‌های فعلی و قبلی در ارزان سازی نیروی کار قابل تعریف است. چنین روندی با وام‌های کلان و توصیه‌های "داهیانة" صندوق بین‌المللی به دولت "توسعه اقتصادی" رفسنجانی آغاز شده است. قرار بود - و کم و بیش چنین نیز شد - که کارگران بارزترین بخش صنعت تولیدی ایران (کارگران نفت) در متن یک استحاله درون طبقاتی جای بگیرند و به نحوی هوش مندانانه و بی آن که وظایف عملی شان دچار تغییر ماهوی شود به شکل صوری از کارگر به کارکن تبدیل شوند. این هدف در بسته بندی احکام اداری ظاهر شد. در قراردادهای جدید استخدامی اگرچه کارگران به عنوان کارکن ارتقای شغلی یافته بودند، اما از کم ترین تسهیلات جدید شغلی بهره‌مند نبودند. سهل است کارگرانی که به این استثمار ایدئولوژیک تمکین نکردند از چرخه کار بیرون ماندند و باز خرید و بازنشسته یا اخراج شدند. کارگرانی که با یک ورقه کاغذ کارگزینی به اصطلاح کارکن (یا کارمند) به ارتقای مقام رسیده بودند، در عین حال از بدیهی ترین حقوق جهان شمول طبقه کارگر (حق تشکل به صورت اتحادیه یا سندیکا و حق اعتصاب با یا بی مزد) نیز محروم گردیدند! شگفت آن که همین کارگران تمکین کرده هم بعد از یک دوره کوتاه دو ساله به اصطلاح کارمند شده، تحت فشارهای مالی شدید به سرنوشت هم طبقه بی‌های معترض خود مبتلا شدند. اخراج. باز خرید یا

بازنشستگی زودرس.

به این ترتیب وزارت نفت که از "شر" کارگر سرسخت تا حدودی خلاص شده بود، انعقاد قراردادهای موسوم به پیمان کاری را به متن پروژه متمیزه سازی نئولیبرالی کارگران الصاق کرد. کارگران اخراجی ناچار جذب مرحله جدید استثمار شدند. طرح‌های مناقصه‌یی با فراخوان پیمان کاران به منظور مشارکت در سرمایه‌گذاری‌های نفتی به اجراء درآمد. پیمان‌کاران برنده مناقصه - که تا دیروز کارگر بودند - ضمن دریافت مبالغ مشخصی وام از دولت سازندگی، قراردادهایی را با شرکت نفت امضاء کردند که کارگران بازخرید یا بی‌کار شده را تحت کنترل در می‌آورد. چنین روی کردی به مثابه واگذاری کلیه امور کارگران - اعم از دستمزد، بیمه، ایمنی محیط کار، مرخصی، مسکن، ساعت کار و سایر امور رفاهی و شغلی - به کارفرمایان جدید بود. بدیهی‌ترین هدف این سیاست پیچیده نئولیبرالی، گریز وزارت نفت از مسؤلیت‌های قانونی و اجتماعی خود در قبال کارگران شاغل و بی‌کار بود. هم‌زمان با گسترش فعالیت صنعت نفت و گاز - که پس از جنگ وارد دوران "سازندگی" شده بود - کارفرمایان پیمان کار به سوی استخدام نیروهای متخصصی روی آوردند که پایه آنان را همان کارگران زود بازنشسته یا بازخرید و اخراجی دیروز تشکیل می‌داد. **قراردادهای موقت و پیمانی** مهم‌ترین شاخص استثمار نیروی کار است که ریشه‌اش در همین زمین شکل بسته است. به موجب این قراردادها کارگران حداکثر به مدت ۶ ماه تا یک سال به استخدام در می‌آیند و به دلیل ناامنی شغلی و ترس از بی‌کاری تا حدود زیادی از جریان مبارزه طبقاتی کنار می‌روند. در نخستین سال عروج نئولیبرالیسم ایرانی (دولت سردار سازندگی) به سال ۱۳۶۹ دومین تبصره ماده هفتم قانون کار با این صراحت هولناک به قراردادهای موقت و پیمانی جنبه قانونی و حقوقی بخشید:

«در کارهایی که طبیعت آن‌ها جنبه مستمر دارد، در صورتی که مدتی در قرارداد ذکر نشود، قرارداد دایمی تلقی خواهد شد.»

چراغ سبز به پیمان‌کاران نشان داده شد. این تبصره دست کارفرما را باز کرد تا در کارهایی که "طبیعت آن‌ها جنبه مستمر دارد" - و به طور واضح کارهای مربوط به نفت و گاز و پتروشیمی - قراردادهای موقت و مدت دار منعقد کند و به عبارت روشن‌تر بنا به میل و اراده خود دست به اخراج و تعدیل نیروی کار بزند. بنا به برخی آمارهای نیمه رسمی بیش از ۸۰ درصد کارگران صنعت نفت ایران را کارگران پیمانی و قرارداد موقت تشکیل می‌دهند و نکته پیداست **با این حجم عظیم مادی از تزلزل و ناامنی شغلی**، سازمان‌یابی و ایجاد تشکل در این صنعت ستراتیژیک چه قدر دشوار است.

واضح است که موقتی شدن قرارداد کار از یکسو دست کارفرما را برای اخراج باز می‌گذارد و به تبع آن مستقیماً به **ارزان سازی نیروی کار**، تعرض به معیشت کارگران، **گروگان گیری شغلی** و هراس از هر آئینه امکان بی‌کار شدن دامن می‌زند و از سوی دیگر کارگران را در شرایط دشواری قرار می‌دهد که اضطراب ناشی از اخراج، امکان همبستگی و اتحاد و اعتراض در قالب متشکل شدن و سازمان یافتن را به کمترین حد ممکن تقلیل می‌دهد.

در این زمینه بنگرید به مطالعه و تحقیق جامع و بسیار مفید محمد مالجو تحت عنوان **"اقتصاد سیاسی نیروی کار صنعت نفت در ایران پس از جنگ"**. تحقیقات و مقالات دوست عزیز ما محمد مالجو در مورد پیش گفته با وجود درجه ای از اختلاط طبقاتی و توهم پوپولیستی و دموکراتیک به نقش آفرینی خرده بورژوازی و بخشی از "اپوزیسیون" شبه کینزی ایران؛ همیشه محل توجه و تأمل بوده است.

نئولیبرالیسم وطنی در متن چنین پروسه ای کارگر نفت (همان رهبر سرسخت انقلاب ۵۷) را متمیزه کرد. تجربه موفق دولت سازندگی با عروج دولت "دموکراتیزاسیون و توسعه سیاسی" محمد خاتمی به سایر بخش‌های تولیدی تعمیم یافت. تا آنجا که در حال حاضر اعتراض به قراردادهای موقت و پیمان‌کاری‌ها به یکی از خواست‌های فوری جنبش کارگر

ایران تبدیل شده است. و قابل تأکید این که قراردادهای موقت از بخش‌های تولید صنعتی عبور کرده و کارگران و کارکنان قسمت‌های مختلف خدماتی اعم از پرستاران و معلمان و غیره را نیز در بر گرفته است! یکی از شاهدان حی و حاضر این مدعا شخص نگارنده این سطور است که پس از سال‌ها قرارداد موقت (یک ساله) با دانشگاه و متعاقب اخراج از کار نه بیمه‌ای دارد، و نه حق بازنشستگی!

"حقوق بشر" علیه حقوق طبقه کارگر

واضح است که سوسیالیست‌ها با حقوق بشری که مرزهای مالکیت خصوص را شکسته باشد و برابری حقوقی و جنسی و هویتی انسان‌ها را تا حد برابری اقتصادی و سیاسی ارتقاء داده باشد، توافق نظری دارند. اما مسأله این است که بیانیه حقوق بشر - که در زمان خود از ظرفیت‌های نسبتاً مترقی برخوردار بوده است - حالا همچون چماقی در دستان سرمایه داری ابزار تحمیق و تعرض به فرودستان شده است. در چنین بیانیه ای البته مفهوم بشر با محمد بوعزیزی تونسسی و با آن کارگر زن سنندجی - که به خاطر شرکت در روز یک می شلاق خورد، کمترین سختی ندارد. در متن حقوق بشر لیبرالی بشر یعنی خانم‌های خوش تپیی از جنس رکسانا صابری و کلوتید رایس که می‌توانند تا حد یک ابزار فشار دیپلماتیک ایفای نقش کنند. زمانی هم که این بشر از اعضای طبقه کارگر است، فقط در صورت منفرد شدن و قابلیت استثمار بیش تر و خطر کم تر و تعلق ایدئولوژیک به اردوگاه بورژوازی معنا می پذیرد.

به همین سبب نیز نئولیبرالیسم در این سه دهه نکبت بار سلطه خود ضمن تهاجم گسترده به تشکلهای مستقل کارگری به طرز شومی توانست طبقه کارگر را به انسان‌های متمیزه تجزیه کند. در این پروسه محاسبه شده حقوق فرد تحت عنوان پرطمطراق و چاق "حقوق بشر" به جای حقوق انسان‌های آزاد و برابر جا زده شد. در منطق حقوق بشر سرمایه داری همه انسان‌ها از جمله بیل گیتس و رفسنجانی و فلان گرسنه دارفوری نه فقط یک رأی دارند (برابر؟! بل که وقتی به فروشگاه مک دونالد می‌رسند، آزاداند به هر میزان که می‌خواهند بخورند و بیاشامند. فقط هنگام عبور از دروازه "صندوق" حجم و میزان اعتبار مالی فرد زنگ خطر مونتاریسم را به صدا در می‌آورد. بدین سان کارگزاران نئولیبرالیسم با طرح دفاع از حقوق فرد عملاً معیار نیازهای شرافتمندانه انسانی را با خطکش بازار و انباشت سرمایه و سود و ارزش اضافی سنجیدند و هویت انسانی را به کالا تبدیل کردند. در نتیجه رقابت و انگیزه فردی به جای تشکل، همپوشانی و جامعه‌گرایی نشست و علاوه بر ضربه‌های بیرونی پولیس، سازمان‌های کارگری را از درون دچار فروپاشی کرد. نئولیبرالیسم کار را از چارچوب فعالیت‌های داوطلبانه، خلاق، پویا و مولد به حالت شغل در چارچوب ابزاری برای تأمین نیازهای مادی مبذل کرد و اهداف دست نامرئی آدم اسمیتی را با استخدام آموزه‌های ضد کارگری مکتب وین - شیکاگو (هایک + فریدمن) به بازار آزاد فرستاد.

ماجرای اما جنبه‌های دیگر هم دارد که برای تعریف آن از سوراخ کلید به ایران می‌نگریم.

تشکل ستیزی نئولیبرالیسم

در تاریخ سرمایه داری، دولت‌های نئولیبرال خشن‌ترین و ضد دموکراتیک‌ترین دولت‌ها بوده‌اند. کافیست در رفتارهای آدم‌خواران پینوشه و تاچر و ریگان و بوش و یلتسین و دنگ سیائو پینگ و پوتین و همپالکی‌ها تأمل کنید تا به عرضم برسید. باری علاوه بر تمام خصلت‌هایی که برای دولت نئولیبرال گفته‌ایم اضافه می‌کنیم که یک دولت نئولیبرال واقعی برای کاهش تورم و حفظ توازن مالی خود به چند اقدام مشخص دست می‌زند:

I. تقلیل مخارج عمومی (سیاست تعدیل ساختاری = حذف سوبسیدها = ریاضت اقتصادی)

II. افزایش نرخ بهره سرمایه.

III. خصوصی‌سازی، مقررات‌زدائی و مونتاژیسم....

IV. بازار کار متغیر، ارزان‌سازی نیروی کار، بی‌کارسازی

در افزوده: در تاریخ ۱۳۸۹/۶/۳ حمید حاجی عبدالوهاب (معاون وزیر کار) در گفت‌وگو با خبرگزاری مهر از حذف **روزمزدی و جای‌گزینی آن با کارمزدی** سخن گفت و تأکید کرد: «نظام روزمزدی به کارمزدی و پرداخت دستمزد به افراد بر اساس میزان کار تغییر خواهد کرد.» او با تشریح برنامه‌ریزی دولت در جهت کاهش حضور فزاینده کارگران!! گفت: «تغییر نظام روزمزدی و همچنین عدم اعتقاد به ۸ ساعت کار روزانه در اسلام نیز سفارش شده است.»

<http://www.mehrnews.com/Faynewdetail.aspx?NewID=1152502>

مقایسه کنید این تجویز قانونی را با توصیه‌های بانک جهانی در خصوص استخدام کارگران

V. ممانعت قهرآمیز از فعالیت اتحادیه‌ها و سندیکاها و مجامع کارگری....

به یک مفهوم تشکل‌ستیزی دولت نئولیبرال - به ویژه - در ارتباط با دو خصلت عمیقاً ضد دموکراتیک آن و موارد مطروحه در دو بند چهار و پنج پیش گفته قابل پی‌گیری است. هر چند کاهش خدمات عمومی دولت که به فقر فزون‌تر فرودستان می‌انجامد خود عین خشونت است اما شکل سیاسی و عریان چنین خشونتی در رفتارهای ضد جمع‌گرایانه سرمایه‌داری - و در این‌جا ایدئولوژی نئولیبرالیسم - مد نظر است. واضح است که برای **ایجاد تشکل کارگری** پیش و بیش از هر عنصری وجود **دموکراسی** ضروری است و دقیقاً به همین دلیل نیز دیکتاتوری و استبداد سیاسی مهم‌ترین مانع شکل‌بندی هرگونه تشکل از جمله تشکل کارگری مستقل از دولت است.

به لحاظ تاریخی این ادعا بی‌محکمه نیز اثبات پذیر است. **شکاف در صفوف دولت‌های مستبد و یا تضعیف و فروپاشی قدرت سرکوب‌گر دولت همواره فرصت مناسبی برای ایجاد تشکل‌های کارگری بوده است.** به همین سبب نیز چنان که پیش‌تر گفتیم، نخستین تشکل‌های کارگری در ایران همزمان با جنبش دموکراتیک مشروطه خواهی شکل بست و در عین حال اولین حمله به تشکل‌های کارگری در جریان کودتای امپریالیستی - انگلیسی سید ضیاء - رضاخان صورت گرفت. به همین منوال و به محض سقوط رضاشاه و ایجاد ضعف و شکاف در دولت پهلوی (جنگ جهانی، تبعید رضاشاه، انتقال دولت و حوادث سال‌های ۱۳۲۰ به بعد) تا کودتای امپریالیستی - امریکائی ۲۸ مرداد امکان ظهور تشکل‌های کارگری تحقق مادی یافت. **در نتیجه ریشه موضوع کاملاً در حوزه مناقشات و تحولات سیاسی جریان دارد.** چنان که دانسته است بلافاصله پس از پیروزی کودتا و سقوط دولت مصدق، در جریان یک سلسله یورش‌های سازمان‌یافته پولیسی، کلیه فعالیت‌های سیاسی اجتماعی از جمله تلاش جنبش کارگری نیز به تلاشی کشیده شد. این پروسه منقطع یک بار دیگر در جریان انقلاب بهمن ۵۷ و سقوط شاه در قالب تشکیل شوراهای کارگری مستقل ظاهر شد و جنبش کارگری ایران را وارد دوران تازه ای کرد. و باز هم بر مبنای استدلال پیش‌نوشته پس از سال ۶۰ تشکل‌های شورائی زیر ضرب دولت جدید متلاشی شد و جای خود را به خانه کارگر داد.

بنابراین کسانی که نادانسته میان آزادی و **دموکراسی و سوسیالیسم** یک گزینه انتخابی قرار می‌دهند عملاً جهل مرکب خود را به رخ می‌انند. اولیة مندرج در جزوه‌های کلاس دوم ابتدائی علوم اجتماعی می‌گشند. فهم این نکته که گذار به سوی سوسیالیسم به هر شکل نیازمند انباشت رفرم از پائین، باز شدن فضای سیاسی و تحقق دموکراسی است و در این میان وجود اتحادیه‌های کارگری رادیکال به تسریع این گذار یاری می‌رساند نباید چندان دشوار باشد. مضاف به این‌که چنین فرض مسلمی به مفهوم نادیده گرفتن ضرورت بی‌چون و چرای **هژمونی طبقه کارگر** در متن هر جنبش ترقیخواه نبوده و با هیچ استنتاجی تضاد همیشه جاری در جامعه سرمایه‌داری (**کار - سرمایه**) را با تضادهای ساختگی (سنت - مدرنیته) جا به جا نمی‌کند. به این ترتیب ایجاد تشکل - حتا سندیکا با فعالیت صرفاً اقتصادی و رفرمیستی - نیازمند

دموکراسی و فضای باز سیاسی است. در نتیجه طبقه کارگر برای ایجاد تشکل و کسب هر درجه‌ای از مطالبات اقتصادی وارد مبارزه ای می‌شود که پیروزی در آن می‌تواند به همان میزان به دموکراتیزه شدن فضای سیاسی کمک کند. این جریان دوسویه (دموکراسی حداکثری و مستقیم به سوی سوسیالیسم) که به تعمیق مبارزه طبقاتی سمت و سو می‌بخشد در متن خود می‌تواند فراتر از یک تمرین مبارزاتی و عبور از فعالیتی سندیکالیستی، طبقه کارگر را در مسیر شکل بندی خروج از طبقه در خود و عروج به مرحله طبقه ای برای خود قرار دهد و در کنار مؤلفه های ضروری دیگری تنها آلترناتیو واقعاً رهائی بخش جامعه سرمایه‌داری را وارد میدان کند. اینک می‌توان گفت که میان فعالیت و مبارزه اقتصادی - سیاسی مرز مشخص وجود ندارد و این تعبیر مارکس که "اقتصاد عین سیاست است" برخاسته از ترجمان روند مبارزه طبقاتی است. دقیقاً بر پایه همین تحلیل است که انقلاب های افریقای شمالی و خاورمیانه عنوان معنادار "نان - آزادی" را بر پرچم خود حک کرده‌اند.

غیبت طبقه کارگر در جنبش سبز

کارگران به صورت طبقه در جنبش سبز شرکت نکردند. بی شک همین مؤلفه سبب شده است که رهبران آن جنبش به سوی نیرو و طبقه اصلی جامعه توجه کنند. انتشار "کلمه کارگری" و پخش برنامه های رادیویی هم چون "کارنامه" کارگری از رادیو فردا مؤید توجه اپوزیسیون بورژوائی به نقش تعیین کننده طبقه کارگر در منازعات اجتماعی است. با وجود تئوری پردازی های نامربوطی که طبقه کارگر را از لحاظ کمی در اقلیت قرار می دهد و به نقش تعیین کننده تکنولوژی و دانش در تغییر مناسبات اجتماعی وارد می شود؛ واقعیت این است که با وجود هر درجه ای از انکشاف سرمایه داری و هر میزان پیش رفت فن آوری و تا زمان حاکمیت مناسبات اجتماعی سرمایه داری کماکان تنها عنصر نهائی تغییر ساختاری جهان، طبقه کارگر است. چندان بیهوده نیست که اولترا راست ترین جناح حاشیه ئی اپوزیسیون بورژوائی ایران (جریان منحنی امیر حسین جهانشاهی و موج سبز) برای جلب و جذب فعالان سندیکائی سرمایه گذاری می کند. و بسیار با هوده است که وزارت خارجه امپریالیسم امریکا (و نهادی ضد دموکراتیک و به شدت امنیتی همچون "ان بی دی") با سازمان دهی سولیداریتی سنتر برای نفوذ در جنبش کارگری و به فساد کشیدن آن دست به سرمایه گذاری های هنگفت می زند. (در همین زمینه بنگرید به ترجمانی از بابک پاکزاد در شماره ۱۴ مهرگان) باری در ارتباط با دلایل غیبت طبقه کارگر در جنبش سبز و به طور کلی در متن تحولات اجتماعی دو دهه گذشته ایران به چند نکته می توان اشاره کرد:

۱. **فقدان تشکل.** این موضوع چندان محتاج احتجاج نیست که پتانسیل کارگر در متن حرکت فردی تا حد یک بقال سقوط می‌کند. کارگران در دسته های صنفی (سندیکالیستی) و جریانات اتحادیه یی (تریدونیونیستی) نیز به توان واقعی خود برای کسب مطالبات ماکرو دست نمی‌یابند. نیازهای میکرو - مانند افزایش دستمزد، لغو قراردادهای موقت و البته دریافت حقوق های چند ماه معوقه - در جای خود مبارزات ویژه ای می طلبد و در صورتی که به درجه ای از رفاه اقتصادی منجر شود، بی گمان مفید و ضروری است. حتا برای احقاق این مطالبات حداقلی نیز کارگران ناگزیر از ایجاد تشکل مستقل و مبارزه دو فاکتو هستند. موقعیت ممتاز کارگران در نظام سرمایه داری آنان را در مرحله ای حساس میان مرگ و زندگی قرار داده است. کارگران خلاف فلان کارگردان یا بازی گر سینما، خواننده، ژورنالیست، استاد دانشگاه و غیره نمی‌توانند در تقابل با دولت به بهمان کشور کوچ کنند و با دریافت جایزه از جشنواره کذا و اجرای کنسرت و تدریس در پریستون و برکلی و سیراکیوز و تحلیل و تفسیر سطحی خبر برای فلان شبکه تلویزیونی، امرار معاش کنند. وضع وخیم کارگران مهاجر اظهر من الشمس است. نمونه کارگران افغان در ایران یا کارگران ایرانی در کشور های سرمایه داری پیش رفته. در کنار این عوامل، نکته مهم دیگر فقر و خطر بی کاری است. همه می‌دانند که

تنها حربه مؤثر مبارزه کارگران **اعتصاب** است. اما دعوت به اعتصاب عمومی بدون پیش شرط ها و بسترهای لازم اگر فراخوانی **جنبش کارانه** نباشد، بی‌تردید اقدامی جنون‌آمیز و آوانتوریستی است. به این ترتیب بی‌نتیجه بودن مبارزه فردی و محفلی و ضرورت بی‌تخفیف مبارزه طبقاتی بر اهمیت ایجاد تشکل‌های مستقل و منسجم و به هم پیوسته کارگری و امر مهم سازمان‌یابی تأکید می‌کند. فقط با وجود تشکل و سازمان است که احتمال بی‌کاری و فقر روزافزون به میزان قدرت و انسجام تشکل‌ها کاهش می‌یابد. به رسمیت شناخته نشدن حق ایجاد تشکل‌های مستقل و برخورد امنیتی دولت با چند تشکل دست و پا شکسته موجود از یک سو به تشتت صفوف کارگران دامن زده و ایشان را آسیب‌پذیر کرده است و از سوی دیگر مانع حضور مفید و مؤثر ایشان در کش مکش‌های سیاسی شده است. بی‌شک آزادی سیاسی با توجیهات پیش‌گفته برای طبقه کارگر از اهمیت حیاتی برخوردار است. به این مفهوم یک طرف‌سمپاتی کارگران به هر جنبش دموکراتیکی در همین بستر نهفته است و طرف دیگر آن (غیبت طبقه) در تشتت تشکیلاتی قابل ارزیابی است. **بی‌اعتنائی "خیزش سبز" به این مطالبات ابتدائی، دقیقاً مبنای اطلاق ارتجاعی بودن این خیزش در تحلیل‌های نگارنده است.** در مجموع باید گفت - و پذیرفت - که حضور کارگران در فعالیت سیاسی به مثابه استمرار جامد مبارزه اقتصادی نیست. اما فهم این مهم نیز چندان دشوار نیست که کارگران بدون تشکل و سازمان‌یابی نمی‌توانند حتی به قلمرو مطالبات اقتصادی دست یابند و به شکل طبقه در عرصه مبارزه سیاسی مشارکت جویند. به همین دلیل است که جریانات راست سوسیال دموکراسی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته می‌کوشند فعالیت کارگران را حداکثر به حوزه مبارزات سندیکالیستی و تریونیونیستی و رفرمیستی تقلیل دهند. و در یک حرکت مرموز و مودبانه، ضمن همکاری با دولت‌ها، جنبش کارگری را مهار کنند.

۲. دلیل دیگر غیبت طبقه کارگر در جنبش سبز، حضور هژمونیک سیاسی اصلاح‌طلبان و کل جبهه لیبرالیسم ایرانی و سرکوب و تار و مار کردن سوسیالیست‌ها از دهه ۶۰ تا کنون است. همه می‌دانند که بخش عمده‌ای از اصلاح‌طلبان به "اپوزیسیون" رانده از مقامات امنیتی و سیاسی اقتصادی ممتاز حاکمیت در سه دهه گذشته و به خصوص در دهه شصت و دوران تعدیل اقتصادی و دموکراتیزاسیون سیاسی بوده‌اند و نقش بسیار مهمی در سرکوب سوسیالیست‌ها و تحکیم موقعیت اجتماعی خود ایفاء کرده‌اند. در حال حاضر نیز این جبهه گسترده به طرز واضحی از سوی مدیای جهان سرمایه‌داری حمایت می‌شوند. در پاسخ به دوستانی که ما را در وسوسه انتخاب میان روزولت و هیتلر (دموکراسی امپریالیستی و دیکتاتوری حاکم) قرار می‌دهند - ضمن ارجاع به فصل "کینزیسم مرده است" از کتاب "بحران" به همین قلم - یادآور می‌شوم قدر مسلم این است که طبقه کارگر نمی‌تواند به بهانه مبارزه با توتالیتراریسم دست به اتحاد با امپریالیسم و مراکز بر ساخته سرمایه‌داری و جناح‌های مختلف بورژوازی لیبرال - حتی جناح چپ بورژوازی - بزند. نکته پیداست که در مقابل چنین پرسشی راهکار ما همیشه تلاش برای ایجاد صف مستقل کارگری و سوسیالیستی بوده است؛ مضاف به این که موفقیت نسبی روزولت و نیودیل نیز ناشی از جنگ جهانی دوم بود. موفقیتی که در نهایت با یک بحران سیکلیک و این بار البته ساختاری به فاجعه نئولیبرالیسم (عروج تاجریسم - ریگانیسم) انجامید.

از سوی دیگر حضور بدون پلاتفرم خرده‌بورژوازی - با آن گستره پاندولیستی مطالبات سیاسی اقتصادی‌اش - نمی‌تواند برای کارگران غیر متشکل راه‌گشای **مشارکت مؤثر** و مستقل در خیزش سبز و جنبش‌های اجتماعی مشابه باشد. بخش قابل توجهی از این خرده‌بورژوازی معترض با جمع‌آوری گشت ارشاد - چنان‌که آقایان «موسوی و کروی» آن را سرلوحه تبلیغاتی خود ساخته بودند - به خانه می‌رود، اما برای طبقه کارگر مسأله اصلی نابرابری ست. **نابرابری در تمام سطوح.** در واقع تکیه بر این مؤلفه که جنبشی در کار است؛ که شعارهای مثلاً "خوب"، "رادیکال" و "دموکراتیک" می‌دهد، دلیل قانع‌کننده‌ای برای دعوت به حضور بی‌مرز کارگران نیست. قصدم قیاس نیست اما جنبش

اتحادیه یی کارگران کشتی سازی لهستان به رهبری لخ والسا به پشتوانه واتیکان و نفوذ امپریالیسم به عروج یک دولت دست راستی انجامید. جنبش ناراضیان چک واسلواکی به رهبری واتسلاو هاول- که برای جدائی از کمونیسم بورژوائی شوروی و کسب دموکراسی شکل گرفته بود- از سوی سرمایه‌داری غرب هدایت می‌شد. جنبش‌هایی که در حال حاضر در تبت (دالائی لاما)، تایلند، برمه، سین کیانگ، افغانستان و سوریه (القاعده) جریان دارند؛ نمونه‌های بارزی از جنبش‌های اعتراضی با ماهیت عمیقاً ارتجاعی هستند که اگرچه در مواردی (به جز طالبان) مطالبات ظاهراً دموکراتیک دارند و با خشن‌ترین دیکتاتورهای نظامی درگیر شده‌اند، اما واضح است که به دنبال ادغام در نظام سرمایه داری جهانی هستند. جنبش ارتجاعی اخوان المسلمین در تونس و مصر نمونه بارز این تحولات است. موضوع توان‌مندی جنبش‌های فاشیستی در عرصه بسیج اجتماعی فعلاً بماند.

۳. **توازن طبقاتی.** دلیل دیگر عدم حضور کارگران به شکل طبقه در جنبش سال ۱۳۸۸ به عدم توازن قواء باز می‌گردد. علاوه بر فقدان تشکل و حاکمیت ذهنیت بورژوائی لیبرالی بر بخش‌های غالب "خیزش سبز" واقعیت کنکرت این است که قطب بندی سیاسی حاکم بر جامعه و قطب نمای ارزیابی صف‌بندی‌های موجود، به سود طبقه کارگر نیست. به یک مفهوم و با اگر و مگر فراوان - چنان‌که مارکس نیز در "فقر فلسفه" آب بندی کرده - ممکن است کارگران در شرایط بغرنج اقتصادی سیاسی ایران امروز طبقه‌ای در برابر سرمایه باشند، اما هنوز به **طبقه‌های برای خود طبقه** تبدیل نشده‌اند.

مراجع:

سلطان‌زاده. آ (بی تا) *اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیالیسم دموکراسی و کمونیستی ایران*، آثار سلطان زاده، تهران، انتشارات علم: مجلد چهارم.

قراگوزلو. محمد (۱۳۹۲) *امکان فروپاشی سرمایه داری و دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی*، تهران: مؤسسه انتشاراتی نگاه.

قراگوزلو. محمد (۱۳۸۸) *بحران، نقد اقتصاد سیاسی نئولیبرال*، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه.

هاروی. دیوید (۱۳۸۶) *تاریخچه مختصر نئولیبرالیسم*، برگردان: منوچهر عبدالله زاده، تهران: اختران.

منبع: مجله مهرگان. شماره ۱۵ اردی بهشت [ثور] ۱۳۹۲